

برای رامین کوچولو
هنگامی که نام ایران برایش پرمعنا شود
و بتواند زبان اشاره را دریابد.

شهرزاد قصه گو

به هرکجا بروید ، از « غار کمر بند » تا تپه گیان ، و از « سیلک » تا « شوش »
و از « مارلیک » تا « حسنلو » (۱) سایه‌ای می‌بینید که برسنگی نشسته و قصه می‌گوید ؛
قصه ای کهن ، پایان ناپذیر .

یکی بود و یکی نبود . . . گذشته‌های دوری بود ، خیلی دور ، و همین آفتاب
و همین مهتاب و همین بیابانها بود ، و آسمان نیلی و پرستاره بود ، و بوهای تند و
برانگیزنده و هشداردهنده در هوا بود ، و همواره نجوایی در طبیعت .

و همه چیز زبان داشت ، بوها حرف می‌زدند ، رنگها حرف می‌زدند ، و آسمان
و زمین به هم پیوسته بودند ، و سیاه‌ها سیاه تر بود و سایه‌ها پررنگ تر و روشنی‌ها
روشن تر . . .

این شهرزاد ایران است که قصه می‌گوید . عروس کهنسال و همیشه جوان ؛
قرنها و قرن‌هاست که قصه می‌گوید ، برای آنکه خوابش نبرد ، برای آنکه نمیرد .
هر شب به شب دیگر می‌پیوندد و شهرزاد از نو حدیث خود را آغاز می‌کند . . .

کوئی هرگز رشته این شبهای افسانه‌آلود گسیخته نخواهد شد و این قصه پایان
نخواهد یافت .

۱- غار کمر بند نزدیک بهشهر، در آن آثار بسیار کهن از بشر ابتدائی دیده شده است
نزدیک ترین آن مربوط به هزاره چهارم و سوم است.

تپه گیان جنوب غربی نهاوند ، آثار مربوط به هزاره دوم .
سیلک ، بین راه فین و کاشان ، آثار مربوط به هزاره پنجم به بعد .
شوش ، پایتخت عیلامیها ، و سپس هخامنشیها .
مارلیک ، در رودبار گیلان ، اشیاء مربوط به هزاره اول پ.م .
حسنلو ، جنوب اورمیه ، تقریباً مقارن با سیلک .

بگذار بگویم، زنده بودن من در قصه گفتن من است .

روزی بود و روزگاری. مردمی آرام در گروه‌های کوچک در میان دره‌ها و دامنه کوه‌ها و کنار رودها زندگی می‌کردند؛ در عالمی پر از اوام، با درونی پر از نقش و نگار، بیم و امید. و در زندگی آنها حتی يك خال، يك حرکت، يك صدای مرغ معنی داشت؛ این مردم برای آنکه زنده بمانند ناگزیر بودند که پیوسته خلق بکنند؛ آن روزها زندگی از خلاقیت جدائی ناپذیر بود، و هنر باگذران روزمره آمیخته و عجین شده بود .

برای هر صدائی می‌بایست جوابی شنیده شود: از گیاه، سنگ، یا جاندار. طبیعت مملو بود از آهنگ، همهمه و ندا؛ حکایتی مرموز که پیوسته سر می‌شد، و دامن افق چون پرده سینمائی بود که نقش‌های کنایه دار و رنگارنگ بر آن می‌افتاد؛ و این، برگردانی از زندگی بود .

و در این دوران نیز پسرها و دخترها به هم دل می‌سپردند، گرمای تن خود را به همدیگر می‌آمیختند. و دخترها گردن بندهای بزرگی از یشم و لاجورد و عاج و عقیق و مینا به گردن می‌بستند، خلخال‌های صدا دهنده و دعوت‌کننده و برانگیزنده بر مچ‌های خود می‌آویختند، که از دور خبر آمدن آنها را می‌داد .

آنگاه زرتشت اسپنتمان آمد که بیم‌نیاز و آرزوی مردمی صلح طلب و ساده دل را در سرودهای خود منعکس داشت. خوبی و بدی نخست در خود طبیعت بود: ابرهای زاینده خوب بودند و ابرهای طوفان زای بد. شمال، جهتی ناخجسته بود، زیرا بادهای تند و سرد از جانب خود می‌وزاند. سپس خوبی و بدی از طبیعت فرود آمد و به میان انسانها راه یافت. اینان به دو گروه تقسیم شدند که یکی 'آرام و درستکار و سخت‌کوش بود و دیگری غارتگر و خشن و دروغگو؛ و بر همین قیاس، ایزدان نیکوکار تصور شدند و دیوان بدکار .

در سرودهای زرتشت، بوی نم زمین است و باد بارور کننده و ابر باران زای و طراوت گیاه، حضور صفا بخش گوسفند و گاو و ستور؛ و مردم او، در زحمتکشی

و قناعت و مدارا عمر می گذرانند ، و از تنها چیزی که در رنج اند ، تهاجم قومی ستیزه گر است .

در شب پرستاره خلوتی است که مرد تنها از خود می پرسد : از کیست که ماه گهی می فزاید و گهی می کاهد ؟ (۱) آنگاه می ستاید: ماه حامل نژاد ستوران را ، بگ (بخشنده) رایومند فرهمند آبرومند ، تابنده ارجمند دولتمند ، چست و چالاک ، سودمند سبزی رویاننده آبادکننده ، بگ درمان دهنده . (۱) و تشر که فرشته باران است و ناهید که فرشته آب نیز مورد نیاز و ستایش اند :

تشر ستاره رایومند فرهمند را می ستائیم . . . تشر ، به هیئت يك اسب سفید زیبا ، با گوش های زرین و لگام زر نشان ، به دریای فراخکرت فرود می آید . (۲)
 ناهید ، زیبا ترین وصف ها را از آن خود کرده است: اردویسور ناهید که بازوان سفیدش به ستبری شانه اسبی است ، آراسته به زینت های با شکوه دیدنی ، نازنین و بسیار نیرومند (۳) . و اندکی بعد ، بصورت دختر برومند زیبایی تجسم یافته است : زن زورمند درخشان بلند بالا و خوش اندام را می ستائیم ، که از او آب روان است ، بفرآوانی تمام آبهای که در روی این زمین جاری است .



مدتها می گذرد و بر این گروه های پراکنده کسانی دیگر افزوده می شوند و قومی انبوه تشکیل می یابد. آنگاه جوانی از فارس سر برمی آورد که نامش کورش است و بر خویشان خود که در ناز و نعمت غوطه وراند فائق می گردد و پادشاه همه این سرزمین می شود . پس از چندی ، سارد ، غنی ترین شهر زمان در دست او جای می گیرد و سپس نوبت به بابل می رسد که عروس دنیا است ، و فرمانروای آن نیز مانند فرمانروای ماد ، چون مردمش از او بیزارند ، با سانی بزیر می افتد؛ و کاروان عظیم چهل هزار اسیر آزاد شده یهودی ، که ظرف های زرین و سیمین خود را در دست دارند ، سرود خوانان و شکرگویان ، به سرزمین خویش باز می گردند .

۱- ماه یشت ، ترجمه پورداد ، کرده ۲

۲- ماه شیت کرده ۵ ۳- تیر یشت ، کرده ۴ و ۱۸ و ۲۰ ۴- آبان یشت ، کرده ۷

بعد از او، داریوش، سوار بر اسب شیهه زنده خود فراز می آید، و قلمرو پارسها را تا بجائی می گسترده که برای دنیای آن روز خیره کننده است، میان چهار آب نام آور که چون چهار شریان دنیا است: سیحون و آرال در شمال؛ عمان در جنوب؛ سند در شرق و دزیای مغرب در غرب. و این داریوش برای آنکه قدرت افسانه ای خود را در علامتی متجسم سازد، کاخ شوش را بردوش نیمی از مردم آن روزگار بنا می کند:

«و زمینی که کنده شد و شفته ای که انباشته و خشتی که مالیده شد، قوم بابلی کرد... الوار کاج از لبنان بردوش قوم آشور تا بابل آورده شد و از آنجا بردوش کاریها (۱) (Carriis) و یونانی ها تا شوش... و چوب یکار از گندار (پیشاور) و کرمان آورده شد، و طلا از سارد و بلخ، و لاجورد و عقیق و شنکرف از سفد، و فیروزه از خوارزم، و نقره را آنوس از مصر، و عاج از حبشه و رخج (هند)، و ستونهای سنگی از خوزستان، و زیور هائی که می بایست دیوارها را بیاراید از یونان... و سنگتراشان این بنا، یونانی و ساردی بودند، و زرگرها مادی و مصری، و نجارها ساردی و مصری، و آجرپزها بابلی، و تزیین کنندگان دیوار، مادی و مصری... (۱)»

سپس خشایارشا با عظیم ترین سپاهی که دنیا تا آن روز به چشم دیده است، از همه ملیت ها و نژادها و زبانها، برای مجازات یونانیان رو به یونان می نهد، و تا آتن جلو می رود، اما همین قدر تمندی و بال جانش می شود، و ناکام بازمی گردد؛ و صد و پنجاه سال بعد، جوانی یونانی که اسکندر نام دارد، قدم برخاک ایران می نهد، و کاخ تخت جمشید را با اشاره روسپی ای آتش می زند. داریوش سوم بدست سرداران خود کشته می شود و دخترش در خوابگاه فاتح مقدونی جای می گیرد. همه چیز رنگ دیگر می یابد.

و اسکندر نیز که دل به ایران سپرده است و می خواهد شرق و غرب را به هم بپیوندد، و در يك روز دستور داده است که همه سرداران و ده هزارتن از سربازانش

۱ - قومی در جنوب آسیای صغیر.

۱ - نقل باختصار از کتیبه شوش، ترجمه نرمان شارپ، نشر دانشگاه پهلوی.

با ده هزار دختر ایرانی عروسی کنند، با وجود آنهمه جهانگشائی، باز به آب حیات دست نمی‌یابد و در جوانی می‌میرد.

شرق، شرق می‌ماند و غرب، غرب.

سپس ارشک‌ها می‌آیند که بقول کریستن سن «از هخامنشی‌ها ایرانی‌تراند» قومی پرشور و تحرك، تشنه قدرت، بی‌اعتنا به تمرکز، بی‌اعتنا به استقرار؛ و به همان نسبت، در امر دین و اعتقاد، سیال و آزادمنش. و اینان تنها قوچی هستند که می‌تواند در برابر گردن روم بایستد؛ و یکبارش این است که سورنای پارتی با آنکه مانند زنها غازه می‌بندد و در جنگ دویست عراده حرم او را می‌کشد، پشت کراسوس رومی را چنان به زمین می‌آورد که دیگر هرگز بر نخیزد.

اکنون سایه شهرزاد از شهر صد دروازه به تیسفون می‌آید و استخر و معبد ناهید. اردشیر بابکان در حالی که به يك دست شمشیر و به دست دیگر برسم (۱) دارد، به احیاء دین کمر می‌بندد؛ او نیز مانند کوروش هخامنشی از پارس می‌رسد؛ خسته‌ها و به نعمت خوگرفته‌ها باید بروند و اردوان اشکانی می‌رود. گرم بر پشت کسی می‌نشیند که دلدار با اوست و صورت آفتاب خورده و خشک، و تن چالاک دارد (۲) اردشیر، آبدیده آتش است و چیره شونده مانند آتش (۳)

اکنون سراسر کشور به زیر نگین يك تن درآمده است. امنیت و ثبات و غرور ملی هست، ولی بخور غلیظ معابد و دود آتشکده‌ها، هوای ملك را برای تنفس سنگین کرده است. تعصب موبدان است و تفرعن اشراف؛ اتحاد دین و دولت؛ بنا بر این

۱- برسم، ترکه‌ای (غالباً از درخت انار) که زرتشتیها برای انجام مراسم دینی خود در دست می‌گرفتند.

۲- اشاره به داستان شاهنامه که در آن «گرم» که تجسمی از فرّه ایزدی است بر ترك اسب اردشیر می‌نشیند و بدین گونه پادشاهی در دست او قرار می‌گیرد. اردشیر با کتیز اردوان فرار کرده است.

۳- خاندان او پاسدار آتشکده ناهید در استخر فارس بوده‌اند.

چگونه حاصل شود شکفتگی روح برای آزادگان و آسایش زندگی برای مردم؟
 بدینگونه است که ناگزیر مانی سر برمی آورد و پس از او مزدک . جستجوی
 روزنه امید است ، پنجره ای بسوی هوای آزاد . اشراق و معنویت در برابر نیاداری
 فزون از حد قدرتمندان قرار می گیرد و ندای تقسیم عادلانه تر مواهب دنیا ، در برابر
 احتکار و انحصار متمسکان .

چند گاهی جنبش و جوشش است ، حتی شکاف در صف دستگاه فرمانروا؛ سپس
 قتل عام و نظم تازه نوشیروانی ؛ در واقع روز از نو ، روزی از نو . و از همین جا ، از
 همین تاریخ ، برای روانهای روشنی چون برزویه طیب بوی زوال حکومت به مشام
 می رسد (۱) ؛ تا آنجا که جرس خطر از جانب بهرام چویننه جنبانده شود ، اما او نیز
 مانند مزدک بامدادان ، مرغ طوفانی است که صدایش کسی را از خواب بیدار نمی کند.
 آنگاه است که اشرافیت ساسانی . گوئی بعنوان آخرین داد دل گرفتن ، در شب باشکوه
 هست بازار پرویز ، شب زنده داری جانانهای می کند و سحرگاه از پا درمی آید . . .

ناگهان ، صبحگاهی ، خسرو را در حالی که در آغوش شیرین «شکرخواب صبح»
 می کند به زندان می برند ، و از آن پس ، شهریار پشت شهریار است که می آید ، حتی
 دلاویزی و زیبایی آزر میدخت هم ، بجای میمنت ، نکبت به بار می آورد : چو برگشت
 زنجیرها بگسلد ...

تا آنجا که یزدگرد ، شهریار نگون بخت خانه بدوش ، او نیز مانند داریوش
 سوم ، بدست يك ایرانی خویش ریخته شود .

چشم های تیز آفتابخورده عرب ، که جز رنگ بی رمق رمل و صحرا رنگی
 ندیده ، چقدر تشنه آبداری طلا و یاقوت و زمرد و زبرجد است . آیا مروارید خوردنی
 است یا آویختنی ؟ و این قطعه درخشان عجیب ، الماس است یا نمک؟ فرش بهارستان

۱- رجوع شود به باب برزویه طیب در کلیله و دمنه ، چاپ مینوی ص ۵۵ و ۵۶
 (توصیفی که برزویه از زمان خود آورده است .)

همان بهشتی است که وعده آن در سرای دیگر داده شده است ، با نقش های گوناگون و جویها و درخت ها و مرغ هایش ، و از همه برتر ، با حوربها و غلمان هائی که بر آن می خرامند . چه لطیف است اطلس و حله و پرند پرده ها و جامه ها ، لغزنده و مواج ؛ و در لمس آن با دست ، چه مغناطیس شهوانی ای از خود می تراود!

سلمان فارسی که روزی از ایرانشهر رانده شده بود حاکم تیسفون می شود ، و مرغی که بر سر در ایوان مدائن نشسته است و در هیبت بزرگی بنا به کوچکی نقطه ای می نماید ، می گوید ککو ککو !

اما کشتارها و غارت ها که فرو می نشیند و آسیای خون از چرخش می افتد ، مردم گوئی بخود می آیند و با خود می گویند : بگذار تا زندگی ادامه یابد ؛ همه و همه از خود اردشیر تا تنسر و بزرگمهر (۱) ، گفته بودند که زنهار ، حکومت را به سفله ها و بیمایه ها نسپرید! اگر چنین شد (۱) فاتحه ملک خوانده است . اکنون آنچه شدنی بود شده ، ببینیم تا آینده چه در آستین دارد . برای مردمی که قابلیت آن را داشته باشند که از هر حادثه مایه و غنا بگیرند ، فاجعه معنی ندارد .

و بدینگونه ایران مزدائی ، نیمی با زور و نیمی با رغبت به ایران اسلامی تبدیل می شود . تمام

محمد علی اسلامی ندوشن

نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است

۱- از اندر زهای اردشیر در شاهنامه :

سر تخت شاهان بپیچد سه کار	نخستین ز بیدادگر شهریار
دگر آنکه بی مایه را بر کشد	ز مرد هنرمند برتر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند	به دینار کوشد که بیشی کند

« و حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلائی و فتنه ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبه بزرگان رسد . » (از نامه تنسر چاپ مینوی ص ۲)

و از بزرگمهر پرسیدند : « سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان پیران (ویران) گشت ؟ » و او جواب می دهد : « سبب دو چیز : یکی آل سامان بر کارهای بزرگ کارداران خرد و نادان گماشتند . دیگر آن که دانش را و اهل دانش را دشمن داشتندی ... » (از سیر الملوك ، ص ۲۴۶ ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب)